



با صدایش از خواب بیدار می‌شوم؛ مهربان است و تیزی خاصی دارد. تکانی می‌خورم، می‌گوید: «دیدنی کاری نداشت؟» منظورش را نمی‌فهمم، شاید به خاطر این حالت نیمه‌هوشیاری درد آور باشد. ترجیح می‌دهم به چشمانم اجازه دهم همچنان بسته بماند و فقط به صدا گوش کنم. با همان طنین می‌گوید: «از امروز به بعد دیگر هیچ دردی نخواهی داشت.» مشتاق می‌شوم برای دیدنش، اما هر چه فشار می‌آورم چشمانم باز نمی‌شود، از خودم می‌پرسم: «چرا نباید درد داشته باشم؟ نکند بلایی سر من آورده باشند؟ اصلاً این‌جا کجاست؟» برای سوال‌هایم جوابی ندارم و مرتب حس می‌کنم چیزی دارد درون رگ‌هایم تزریق می‌شود که لحظه‌ای داغم می‌کند و لحظه‌ای یخ، مثل یک مرده. انگار صد سال است چیزی نخورده‌ام. حرف که می‌زند آرزو می‌کنم این صدای یکی از جوان‌ترین گارسن‌های بهترین رستوران شهر باشد که دارد با دستان پر به من نزدیک می‌شود.

با صدای دل‌انگیزش شروع می‌کند به زمزمه، چیزی می‌خواند که من خوب نمی‌شنوم؛ یک آواز محلی است. گرمای دستش را حس می‌کنم روی دست چپم بی‌آنکه بدانم چه کار می‌کند و بعد هم یک سوزش طولانی که همراه می‌شود باخنکی فوت او توی صورتم. آرام می‌گوید: «نفس عمیق بکش.» نفس عمیقی می‌کشم و یک عالم عطر می‌رود توی ریه‌ام. تصمیم می‌گیرم هر طور شده چشمانم را باز کنم پیش از آن‌که از کنارم برود.

مراقب من است

نگاهی اجمالی بر ابروهای شیطانی:

زیر بار نرود و بگوید انتخاب نام فقط یک قرارداد اجتماعی است که بر اساس ضرورت پیش می‌آید و «مفهوم» هیچ ارتباط ذاتی با صورت ندارد. اما اگر این‌گونه است که جناب فاعل جمله شماره ۳ می‌گوید پس چرا از میان این‌همه نام، «شیطان» انتخاب شده است؟! در حالی‌که به راحتی می‌توانست نقطه مقابل آن یعنی «خدا» انتخاب شود؟! تا نباشد چیزی، مردم نگویند چیزها.

برای بررسی صحت یا سقم این ادعا که صورت، نشانی از مفهوم دارد، باید نگاهی گذرا انداخت به ظاهر معمول ابروهای بشری که هیچ‌کدام در حالت طبیعی تا این اندازه میل به بالا ندارند و سپس می‌توان نیم‌نگاهی داشت به ظاهر شیطان پرستان و ابروهای آنان، که اگرچه با یکدیگر متفاوتند؛ اما همگی برگرفته از یک چارچوب واحد هستند و اشتراک آنان در میل به بالا و خشن بودن‌شان است.

ابروهایی با این مدل، صورت را از معصومیت و مهربانی خارج می‌کند و فرد را به سوی غضب می‌برد تا حدی که اگر تخلیل قوی باشد با دیدن این نوع خاص از ابرو، اولین تصویری که برای دهان فرد مورد نظر مجسم می‌کند، یک غار مخوف است که تا نهایت باز شده، در حالی‌که از در و دیوار و سقفش خون می‌چکد و نعره‌هایی شوم از آن به گوش می‌رسد. درست است که فاعل جمله شماره ۳ دقیقاً فردی است که روزانه حداقل بیست مرتبه در نمازش رو به خانه خدا می‌گوید «بسم الله الرحمن الرحیم»، اما برای صورتش ظاهری شیطانی را انتخاب کرده و نیز همین اندازه برایش کافی است که بیننده به او بگوید تو با ابروهای شیطانی زیباتر می‌شوی. در واقع انتخاب ابروهای شیطانی از سوی فاعل، مانع تناسب میان صورت و مفهوم (همان قلب انسان) شده‌و از آن‌جا که نمی‌توان تناسب را از جهان منظم خداوندی کسر کرد این سوال پیش می‌آید که حالا فاعل قلبش را باید شیطانی کند یا شیطان را از صورتش، حذف؟!

اگر مجبور باشی مانند من یک عمر جمله‌ها را وارسی کنی به چیزهای خوبی می‌رسی؛ مثلاً به راز کلمات یا رمز مفاهیم و آواها و چیزهای دیگر. برای این‌که از این راز و رمزها سر درآوری باید دقتت را ببری بالا. اولش فکر می‌کنی جملات ساده هیچ کاری ندارند، اما خوب که می‌روی توی دل وارسی، می‌فهمی هیچ فرقی نمی‌کند جمله ساده باشد یا پیچیده، به هر حال همگی پیچیده‌اند. مثال می‌آورم به این سه جمله دقت کنید:

۱. امیر پرستار را می‌بیند.
۲. خدایی شد بلایی سرم نیامد.
۳. تو با ابروهای شیطانی زیباتر می‌شوی.

جملات ساده بالا یا بیان کننده کارند یا نشان دهنده حالت. آن‌چه باعث می‌شود صورت این جملات محسوس باشد، مفهومی است که درون هر جمله قرار دارد اما دیده نمی‌شود. صورت بدون مفهوم قابل درک نیست و مفهوم بدون صورت، تنها یک داده روانشناختی است که ارزشی ندارد. در جمله شماره ۱ فقط عمل دیدن اتفاق افتاده است، اما همین دیدن معمولی ده‌ها سوال و جواب با خود همراه دارد که هر کدام به یک مفهوم انتزاعی‌تر از خود متصل می‌شود و همین فعل و فاعل و مفعول در کنار هم می‌توانند به همان اندازه پیچیده باشند که جملات یک نویسنده سره نویس برای یک غیر فارسی‌زبان.

در جمله شماره ۲ کاری صورت گرفته که از جانب خداوند است و هر فارسی‌زبانی انتساب آن‌را به خدا قطعی و حتمی می‌داند. خواه استاد دستور زبان فارسی باشد، خواه یک فرد بی‌سواد. همچنین در جمله شماره ۳ هم واژه «شیطانی» صفتی است برای «ابرو» که با استفاده از «ی نسبت» انتساب آن‌را به شیطان نشان می‌دهد و در نهایت این انتساب به فردی ختم می‌شود که دارای ابروهای شیطانی است. حالا شاید جناب فاعل (صاحب ابروهای شیطانی) به هر طریقی بخواهد

اول به زور فشارشان می‌دهم روی هم و بعد خیلی آرام چشم‌هایم را باز می‌کنم. سر گیجه دارم و نور چشمانم را می‌زند. تصویری تار تمام فضا را پوشانده است. اما عطر حضورش همچنان مجبورم می‌کند به صاف دیدن. روی یک نقطه متمرکز می‌شوم و تکانی به خودم می‌دهم بلکه هوشیاری‌ام را به دست آورم. به محض این‌که دستانش را می‌کشد روی چشمانم، قطره اشکی سر می‌خورد روی صورتم. دستانش معجزه می‌کند و همه جا روشن می‌شود. من سرانجام صاحب آن صدا را درست همین جا کنار تختم می‌بینم.

ولی انگار او عمداً جای ابروهایش را عوض کرده است تا مرا بترساند؛ گونه‌ای از دست بردن در خلقت خداوندی. آخر ابروهایش آنقدر بالا رفته که سرگیجه‌ام نمی‌گذارد پیگیری کنم و به تهش برسم. نه تنها چشمانش را از مهربانی انداخته بلکه کمی هم بی‌رحمش کرده است. سرگیجه‌ام تشدید می‌شود، حس می‌کنم این پرستار برایم غریبه است و حال مرا بدتر می‌کند. دارد سوزن سرم را از رگ دستم می‌کشد بیرون که آرام صورتم را می‌چرخانم به طرف پنجره و چشمانم را می‌بندم و سعی می‌کنم تصویرش را از ذهنم پاک کنم. دیگر هر چه می‌گویم صدایش را نمی‌شنوم. این اولین باری است که رو می‌گردانم از یک به اصطلاح معجزه!